

داشت، و او را در خوزستان یارانی بود. چون شمله، صاحب خوزستان بمرد، میان فرزندان او اختلاف افتاد. بعضی از فرزندان شمله نامه نوشتند، و الناصر را ترغیب کردند که سپاه به خوزستان آرد و آنجا را تصرف کند. خلیفه اجابت کرد، و در سال ۵۹۱ بسپح نبرد نمود، و به خوزستان درآمد. پس از جنگی تُسْتَر (شوشتر) را بگرفت. آنگاه دیگر دژها و حصارها را تسخیر کرد. سپس بنی شمله، ملوک خوزستان را دستگیر کرده، به بغداد فرستاد. الناصر طاشکتین مجیرالدین امیرالحاج را بر خوزستان امارت داد.

در سال ۵۹۱، وزیر به سوی ری رفت. قتلغ اینانج، پسر پهلوان نزد او آمد؛ زیرا که از خوارزمشاه در نزدیکی زنجان شکست خورده بود، و خوارزمشاه ری را از او گرفته بود. قتلغ اینانج همراه با سپاه خلیفه عازم همدان گردید. پسر خوارزمشاه از آنجا بیرون آمد و روانه ری شد. وزیر همدان را بگرفت، و با اتباع خود در حرکت آمد. هر شهری را که تازی بر سر راهشان بود، در تصرف آورد. سپاه خوارزم به دامغان و بسطام و جرجان رفت و وزیر به ری بازگشت و در آنجا مقام کرد.

قتلغ اینانج پسر پهلوان، عصیان کرد، و طمع ملک در سرش افتاد، او در ری موضع گرفت. وزیر او را محاصره کرد. قتلغ اینانج<sup>۱</sup> از ری بیرون آمد و عازم آوه شد. مدافعان شهر آوه مانع ورود او به شهر شدند. قتلغ اینانج از آنجا به همدان رفت، و وزیر نیز از ری به همدان راند. در راه خبر یافت که قتلغ اینانج قصد کرج دارد؛ پس وزیر به سوی کرج راند. در آنجا میان دو گروه نبردی درگرفت و قتلغ اینانج منهزم شد، و وزیر از موضع مصاف به همدان رفت. در آنجا رسول خوارزمشاه محمدبن تکش، نزد او آمد و از اینکه وزیر آن بلاد را در تصرف آورده است ناخشنودی نمود و خواست که بازگردد؛ ولی او اجابت نکرد. پس خوارزمشاه به همدان آمد؛ و این به هنگامی بود که وزیر ابن القصاب، در شعبان سال ۵۹۲ مرده بود. سپاهی که با او بود، با خوارزمشاه نبرد کرد و شکست خورده واپس نشست. خوارزمشاه همدان را گرفت، و پسر خود را به اصفهان فرستاد. مردم اصفهان خوارزمیان را دوست نمی داشتند. صدرالدین الخجندی، رئیس شافعیان، به دیوان بغداد رسولی فرستاد، و سپاه خلیفه را برای تصرف اصفهان دعوت کرد. الناصر، سپاهی به سرداری سیف الدین طغرل، که دارنده اقطاع کُخف بود، به اصفهان فرستاد. این سپاه از عراق به اصفهان آمد، و بیرون شهر لشکرگاه زد. سپاهیان خوارزم از

شهر بیرون رفتند و طغرل شهر را در تصرف آورد.

چون خوارزمشاه به خراسان بازگشت، مملوکان پهلوان و امرا کوچک<sup>۱</sup> را که از اعیانشان بود، بر خود امیر ساختند، و بر ری مستولی شدند و از آنجا به اصفهان رفتند. سپاهیان خلیفه در اصفهان بودند، و خوارزمیان از آنجا رفته بودند. پس اصفهان را تسخیر کردند. کوچک به بغداد رسول فرستاد، و اظهار طاعت کرد، و خواست که ری و ساوه و قم و کاشان از آن او باشد، و اصفهان و همدان و زنجان و قزوین از آن خلیفه. این خواهش قبول افتاد، و برای او فرمان صادر شد و کارش بالا گرفت.

در این احوال، ابوالهیجاء السّمین، از اکابر امرای بنی ایوب، به بغداد آمد. بیت المقدس و اعمال آن در اقطاع او بود. چون الملک العزیز، و الملک المعادل دمشق را از الافضل بن صلاح الدین گرفتند، ابوالهیجاء را از امارت قدس عزل کردند. او به بغداد آمد الناصر اکرامش کرد، و در سال ۵۹۳، او را با سپاهی به همدان فرستاد. ابوالهیجاء در آنجا با ازبک، پسر پهلوان<sup>۲</sup>، و امیر علم و پسرش و ابن سطمس<sup>۳</sup>، روبه رو گردید. اینان نزد خلیفه رسول فرستاده و اظهار اطاعت کرده بودند. امیر علم با ابوالهیجاء توطئه ای کرد. ازبک و ابن سطمس را دستگیر نمود. ناصر از این عمل ابوالهیجاء ناخشنود شد، و فرمان داد آنان را آزاد نمایند.

آن گاه برایشان خلعت فرستاد؛ ولی آنان که خود را در امان نمی یافتند به ناچار از ابوالهیجاء جدا شدند. ابوالهیجاء از الناصر نیز بیمناک بود، به ناچار رهسپار اربیل شد، زیرا در آنجا به میان کردان بود. ولی پیش از رسیدن به اربیل، بمرد.

کوکجه در بلاد جبل اقامت گزید. او یکی از دوستان خود به نام ایدغمش را برکشید و از خواص خود قرار داد. ایدغمش نیز با دیگر ممالیک طرح دوستی افکند، و در پایان قرن ششم، عصیان آشکار ساخت. آن گاه در جنگی که میان او و کوکجه واقع شد، کوکجه را کشت و بر آن بلاد مستولی شد، و ازبک پسر پهلوان را به پادشاهی نشاند و خود کفالت او را به عهده گرفت.

طاشکین، امیر خوزستان به سال ۶۰۲ بمرد. الناصر، داماد او سنجر را که از مملوکانش بود به جای او نهاد. سنجر در سال ۶۰۳ به جبال لرستان<sup>۴</sup>، که کوهستانی است

۱. کرکجه

۲. پهلوان

۳. قطلمش

۴. ترکستان

بس رفیع میان فارس و خوزستان و اصفهان، لشکر برد، صاحب این جبال را ابوطاهر می‌گفتند. سبب آن بود که الناصر را غلامی بود به نام قشتمر، که از بزرگان موالی او به‌شمار می‌رفت. قشتمر به سبب خطایی که از وزیر، نصیرالدین العلوی الرازی دیده بود، از خدمت کناره گرفت و به لرستان رفت. ابوطاهر او را گرامی داشت، و دختر خود بدو داد. چون ابوطاهر بمرد، کار قشتمر بالا گرفت و مردم همه آن نواحی به فرمانش درآمدند.

الناصر به سنجر، صاحب خوزستان فرمان داد که به لرستان لشکر برد، و او را مدد رسانید. قشتمر پیام داد که او در فرمان خلیفه است؛ ولی سنجر عذر او نپذیرفت. در نبردی که درگرفت، سنجر شکست خورد، و قشتمر قوی‌دست گردید. او نزد دکلا، صاحب فارس و نیز ایدغمش، صاحب بلاد جبل کس فرستاد، و هر سه متحد شدند که از فرمان الناصر سر بیرون کنند.

### عزل نصیرالدین وزیر

نصیرالدین ناصر بن مهدی العلوی، از مردم ری بود و از خاندان امارت. به هنگامی که ابن‌القصاب ری را تصرف کرده بود، به بغداد آمد. خلیفه او را بنواخت و نیابت وزارت را بدو داد. سپس او را به وزارت برگزید، و پسرش را صاحب‌المخزن گردانید. نصیرالدین زمام امور دولت را به دست گرفت، و بر اکابر موالی الناصر بی‌حرمتی آغاز نمود. از آن جمله بود امیرالحاج، مظفرالدین سنقر، معروف به وجه السبع، چون به سال ۶۰۳ به حج رفت، از دیگر حجاج جدا شده، به شام رفت و از آنجا به الناصر نوشت که: «وزیر تو موالی تو را آواره ساخته است، او می‌خواهد دعوی خلافت کند». الناصر وزیر را عزل کرد و فرمود ملازم خانه خود باشد. چون نصیرالدین معزول شد، همه دارایی خود را تقدیم خلیفه نمود تا اجازت دهد در مشهد علی اقامت جوید. خلیفه در پاسخ گفتش که، «این عزل و عزلت به سبب گناه نبوده است، بلکه دشمنان زبان به نکوهش تو گشوده‌اند. اکنون خود جایی اختیار کن، که در آنجا معزز و محترم زیست توانی کرد». او جوار سرای خلافت را برگزید، تا دشمنان قصد جاننش نکنند.

چون نصیرالدین معزول شد، سنقر امیرالحاج از شام بازگشت. قشتمر نیز باز آمد، و

فخرالدین ابوالبدر محمد بن احمد بن امسینا<sup>۱</sup> الواسطی را نیابت وزارت داد. او را چنان استبداد و تحکم نبود، که نصیرالدین را بود. مقارن این احوال، صاحب‌المخزن ابوالقوارس<sup>۲</sup>، نصربین ناصرین مکی المدائنی، در بغداد درگذشت، و به جای او ابوالفتوح المبارک بن عضدالدین ابی‌الفرج بن رئیس‌الرؤسا منصوب گردید، و مقامی عالی یافت. این واقعه در ماه محرم سال ۶۰۵ اتفاق افتاد. در پایان این سال، ابوالفتوح به سبب ناتوانی‌اش در کار معزول شد. همچنین در ماه ربیع سال ۶۰۶، فخرالدین بن امسینا از نیابت وزارت معزول گردید، و به مخزن منتقل گردید، نیابت وزارت، به مکین‌الدین محمد بن محمد بن محمد بن برزاقمی<sup>۳</sup>، کاتب‌الانشاء معین گردید، و مؤیدالدین لقب گرفت.

### عصیان سنجر در خوزستان

گفتیم که سنجر از موالی الناصر، بعد از طاشتکین امیرالحاج امارت خوزستان یافت. در سال ۶۰۶ نشانه‌هایی از نافرمانی در او پدید آمد. الناصر او را به بغداد فراخواند، سنجر عذر آورد. الناصر، همراه با مؤیدالدین نایب‌الوزاره و عزالدین بن نجاح‌الشرابی، از خواص خود، سپاهی بر سر او فرستاد. چون سنجر از فرارسیدن لشکر خلیفه آگاه شد، به فارس رفت و به اتابک عزالدین سعد بن دکلا پیوست. اتابک او را گرامی داشت و پناه داد. در ماه ربیع‌الاول همان سال، سپاه خلیفه به خوزستان رسید. سنجر را پیام دادند که بازگردد و سر به اطاعت فرود آرد؛ ولی او سربر تافت. سپاه خلیفه به ارجان حرکت کرد، تا از آنجا به عزم نبرد با پسر دکلا به شیراز رود. چند بار میانشان رسولان به آمد و شد درآمدند. عاقبت در ماه شوال راهی شیراز گردیدند. اتابک فرمانروای شیراز نزد وزیر و شرابی کسانی را فرستاد، تا سنجر را شفاعت کنند، و برای او امان بستانند. آنان اجابت کردند، و در محرم سال ۶۰۸ سنجر را دست‌بسته به بغداد درآوردند. الناصر یکی از موالی خود به نام یاقوت را امیرالحاج خوزستان ساخت، و سنجر را در ماه صفر سال ۶۰۸، آزاد ساخت و خلعت بخشید.

۲. ابوفراس

۱. اسمینا

۳. بدرالقمر

استیلای منکلی بر بلاد جبل و اصفهان و فرار ایدغمش، سپس قتل او، و قتل منکلی و امارت اغلمش

از استیلای ایدغمش، از امرای پهلوانیه بر بلاد جبل یعنی همدان و اصفهان و ری، و آنچه بدان پیوسته است، سخن گفتیم. ایدغمش بر آن بلاد تسلط یافت، و شوکتش قوی شد و کارش بالا گرفت. از آنجا به آذربایجان و اران قدم نهاد، و ابوبکر<sup>۱</sup> پسر پهلوان را محاصره کرد.

در سال ۶۰۸، منکلی، از امرای پهلوانیه بر او خروج کرد، و در ملک با او به منازعه پرداخت. مملوکان پهلوانیه از او فرمان بردند، و او بر دیگر آن اعمال مستولی شد. شمس‌الدین ایدغمش به بغداد گریخت. الناصر فرمان داد تا از او استقبالی شایان کنند. چنانکه روز ورود او به بغداد از روزهای پرشکوه بود. چون ایدغمش به بغداد رسید، منکلی بیمناک شد. پسر خود محمد را با جماعتی از سپاهیان به بغداد فرستاد. مردم بغداد از هر طبقه که بودند، از او نیز استقبال کردند.

خلیفه، ایدغمش را در کارش مدد نمود. او در ماه جمادی‌الآخر سال ۶۱۰، روانه همدان گردید، و به بلاد سلیمان ابن ترجم<sup>۲</sup> رسید. او از ترکمانان ایوانی<sup>۳</sup> بود، که الناصر او را از امارت قومش عزل کرده بود، و برادر کوچکش را به جای او امارت داده بود. این مرد نزد منکلی کس فرستاد، و آمدن ایدغمش را به او خبر داد. منکلی نیز سپاهی از پی او فرستاد. ایدغمش در این گیرودار کشته شد، و سپاهش پراکنده گردید.

الناصر نزد ازبک پسر پهلوان، صاحب آذربایجان و اران کس فرستاد، و او را علیه منکلی برانگیخت. نیز به جلال‌الدین، صاحب قلعه الموت و دیگر قلعه‌های اسماعیلی از بلاد عجم، پیام داد، و او را به یاری ازبک فراخواند، و وعده داد که بلاد جبل را میان خود تقسیم کنند. از سوی دیگر خود سپاهی از موصل و جزیره و بغداد گرد آورد، و سرداری سپاه بغداد را به مملوک خود، مظفرالدین سنقر وجه السُّع داد. همچنین مظفرالدین کوبکبری بن زین‌الدین علی کوچک را، که اعمال اربل و شهر زور را داشت، بخواند، و او را بر همه سپاه فرماندهی داد. این سپاه به سوی همدان در حرکت آمد. منکلی به کوهی نزدیک به کرج گریخت. اینان کوه را محاصره کردند. در یکی از روزها منکلی فرود آمد و

۲. برج

۱. ازبک

۳. ایوبی

با ازبک نبرد کرد، و او را به لشکرگاهش واپس نشاند. روز دیگر نیز از کوه فرود آمد، به طمع آنکه این بار نیز پیروز شود. چون جنگ سخت شد، او را یارای پایداری نماند. شکست خورد و از همه آن بلاد گریخت، و سپاهش پراکنده شد. اینان بر آن بلاد استیلا یافتند جلال‌الدین، پادشاه اسماعیلیه هرچه از آن سرزمین‌ها سهم او می‌شد، بستند. ازبک بن پهلوان، بر باقی آن بلاد، اغلمش، مملوک برادر خود را امارت داد. لشکرها هر یک به جای خود رفتند. منکلی نیز به ساوه گریخت. شحنة ساوه او را بگرفت، و بکشت. ازبک سرش را به بغداد فرستاد. این واقعه در ماه جمادی سال ۶۱۲، اتفاق افتاد.

#### امارت فرزندان ناصر بر خوزستان

خلیفه، فرزند کوچک خود را به نام ابوالحسن علی نامزد ولایت‌عهدی نمود، و پسر بزرگش را از آن مقام عزل کرد. این پسر که عزیزترین فرزندان او بود، در بیستم ماه ذی‌القعده سال ۶۱۲ بمرد، و پدر را سخت داغدار نمود. ناصر در مرگ او اندوهگین شد، چنان‌که کس چنان اندوهی نشنیده بود. نه تنها او بلکه همه، از خاص و عام اندوهگین شدند. از آن پسر، دو کودک خردسال بر جای ماند. ناصر یکی را المؤید لقب داد و دیگری را الموفق و آنان را در محرم سال ۶۱۳، با سپاهی به تَستَر (شوشتر)، از بلاد خوزستان فرستاد، و مؤیدالدین نایب وزارت، و عزالدین الشرابی را با آن دو همراه نمود. اینان چند روز در آنجا درنگ کردند. پس از چندی در ماه ربیع موفق با مؤیدالدین و عزالدین به بغداد آمد، ولی مؤید در تستر بماند.

#### استیلاي خوارزمشاه بر بلاد جبل

گفتیم که اغلمش بر بلاد جبل مستولی شد و نیرو گرفت، و بنیان حکومتش استوار گردید. اما در سال ۶۱۴ باطنیان او را کشتند. علاء‌الدین محمد بن تکش خوارزمشاه، وارث پادشاهی سلجوقیان، بر خراسان و ماوراءالنهر غلبه یافت و در بلاد دیگر طمع بست. پس عازم تسخیر بلاد دیگر شد. اتابک سعدین دُکلا نیز، که چنین هوایی در سر داشت به اصفهان آمد. در آنجا با سپاه خوارزمشاه روبه‌رو شد، ولی شکست خورد و به اسارت افتاد. خوارزمشاه از آنجا به ساوه راند، و پس از تسخیر آن به قزوین و زنجان و ابهر،

سپس همدان و اصفهان و قم و کاشان لشکر برد، و همه را در تصرف گرفت. صاحب آذربایجان و آران نیز به نام او خطبه خواندند. او بارها به بغداد رسول فرستاد و خواسته بود در آنجا هم به نام او خطبه بخوانند، ولی نپذیرفته بودند، و اینک عزم آن داشت که به بغداد لشکر برد. یکی از امیران را با پانزده هزار جنگجو بر مقدمه روان کرد، و حلوان را به او اقطاع داد. او در حلوان فرود آمد. از پی او امیری دیگر فرستاد. چون از همدان بیرون آمدند، برف بگرفت. بیشتر بمردند، و مرکب‌هایشان هلاک شدند. از سوی دیگر بنی‌ترجم از ترکمانان و بنی‌هکّار<sup>۱</sup> از کردان در باقی طمع کردند و خوارزمشاه به ناچار آهنگ خراسان نمود، و طائسی<sup>۲</sup> را بر همدان امارت داد، و امارت همه آن بلاد را به فرزند خود رکن‌الدین عطا کرد. و عمادالملک السّاوی<sup>۳</sup> را متولی امور دولت نمود او در سال ۶۱۵ به خراسان بازگردید، و فرمان داد تا در همه قلمرو خود نام الناصر را از خطبه بیفکنند.

### راندن بنی‌معروف از بطایح و کشتار آنان

بنی‌معروف از ربیعه بودند، و رئیسشان در آن ایام مَعْلَى نام داشت. مسکن آنان در غرب فرات، نزدیک بطایح بود. آشوب و فسادشان افزون گردید و کاروان‌ها را می‌زدند. مردم بلاد شکایت آنان به دیوان خلافت بردند. الناصر، الشریف مَعَدَّ<sup>۴</sup> را امارت واسط و اعمال آن داد و او را فرمود که به دفع بنی‌معروف و راندنشان از آن سرزمین، پردازد. او سپاهی از تکریت و هیت و حدیثه و انبار و حله و کوفه و واسط و بصره گرد آورد، و بر سر آنان تاخت و تارومارشان نمود. جمعی را کشت، جمعی را اسیر کرد، و جمعی را در آب غرق ساخت، آن‌گاه سرها را به بغداد فرستاد. این واقعه در سال ۶۱۶ اتفاق افتاد.

### ظهور تتر

این امت که یکی از اجناس ترک‌ها هستند، در سال ۶۱۶ ظهور کردند. محل اقامت آنان در جبال طمغاج به سوی چین بود. میان آنان و بلاد اسلام، بیش از شش ماه راه است.

۲. طابسین  
۴. سعد

۱. بنی‌عکا  
۳. السّاوی

پادشاهشان چنگیزخان بود، معروف به تموچین<sup>۱</sup>. چنگیزخان به ترکستان و ماوراءالنهر آمد، و آنجا را از دست ختاییان بستد. سپس با خوارزمشاه جنگید، و خراسان و بلاد جیل را در تصرف آورد. آنگاه به آذربایجان و اراک لشکر کشید، و آن نواحی را بگرفت. سپس به شروان و آلان و لکز سپاه برد، و همه را به حیطة تصرف خویش آورد، و بر همه امم مختلفی که در آن سرزمین ها زندگی می کردند، تسلط یافت. آنگاه بلاد قپچاق<sup>۲</sup> را زیر پی نوردید، پس گروه دیگر به غزنه و بلاد مجاور آن چون هند و سجستان و کرمان تاخت آوردند، و همه را تسخیر کردند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند، و کارهایی کردند که از بدو خلقت کس مانند آن نشنیده است.

علاءالدین محمد خوارزمشاه از آنان بگریخت، و به جزیره ای در دریای طبرستان پیوست، و در آنجا بیود تا سال ۶۱۷ که وفات یافت. به هنگام وفات، بیست و یک سال از پادشاهی اش گذشته بود. سپس چنگیزخان فرزند او، جلال الدین را در غزنه منہزم ساخت. چنگیز تا کنار رود سند او را تعقیب کرد. جلال الدین از سند بگذشت، و به هند رفت و خود را از آن قوم برهانید، و مدتی در هند بماند. سپس آذربایجان و ارمنیه را در تصرف آورد، تا آنگاه که به دست کردی<sup>۳</sup> کشته شد، و ما آنگاه که از دولت تتر، و دولت خاندان خوارزمشاه سخن می گوئیم، به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت. واللہ الموفق بمنه و کرمه.

---

۲. قنجاق

۱. نوحی

۳. المظفر



## خلافت الظاهر بامرالله

### وفات الناصر و خلافت الظاهر بامرالله پسر او

ابوالعباس احمدالناصر لدين الله بن المستضيء بامرالله، در اواخر ماه رمضان سال ۶۲۲، پس از چهل و هفت سال خلافت دیده از جهان فرویست. او در سه سال پایان عمر خود، از حرکت بازمانده بود، و یکی از چشمانش نابینا و آن دیگر کم نور شده بود. او مردی بود که حالاتی گوناگون، میان جد و هزل داشت. از انواع علوم آگاه بود، و نیز تألیفات متعدد در انواع علوم داشت. گویند او بود که تتر را به لشکرکشی به بلاد عراق تحریض کرد؛ زیرا میان او و خوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود. الناصر به تیراندازی با کمان گروهه و بازی با کبوتران سخت مشتاق بود. شلوار فتوت می پوشید، آن سان که عیاران بغداد می پوشیدند. حتی او را سندی بود که از زعمای فتوت، اجازت پوشیدن شلوار فتوت را دریافت کرده بود. همه اینها نشان آن بود که دولت عباسی پیر شده بود، و پادشاهی از آن خاندان رخت برمی بست.

چون الناصر بمرد، با پسرش ابونصر محمد بیعت کردند، و او را الظاهر بامرالله خواندند. او از سال ۵۸۵، مقام ولایت عهدی را داشت؛ ولی پس از چندی پدر او را از ولایت عهدی خلع کرد، و برادر کوچکش علی را ولی عهد خویش ساخت. زیرا علی را بسیار دوست می داشت. علی در سال ۶۱۲ بمرد و الناصر مجبور شد بار دیگر او را بدین مقام برگزیند. چون با الظاهر بامرالله بیعت کردند، عدل و احسان آشکار کرد. چنانکه مورد ستایش همگان واقع شد. گویند که در شب عید فطر، صد هزار دینار میان علما تقسیم نمود.

### وفات الظاهر بامرالله و خلافت پسرش المستنصر بالله

الظاهر ابونصر محمد، در نیمه رجب سال ۶۲۳، پس از نه ماه و نیم خلافت درگذشت. او

خلیفه‌ای نیک‌روش و دادگر بود. گویند پیش از وفاتش به خط خود توقیعی نوشت، تا از سوی وزیر برای دولتمردان خوانده شود. رسولی که آن توقیع را آورده بود گفت: «امیرالمؤمنین می‌گوید، غرض ما آن نیست که فرمانی صادر کنیم که اثر آن مشهود نگردد، زیرا شما به امامی که به گفتار خود عمل کند، نیازمندتر هستید، تا به امامی که پرگویی کند» سپس نامه را باز کردند و خواندند؛ پس از بسم‌الله در آن آمده بود:

«اگر شما را مهلت داده‌ایم نه چنان است که در کار اهمال کرده‌ایم، و اگر چشم فروبسته‌ایم، نه بدان معنی است که غفلت روا داشته‌ایم؛ بلکه خواسته‌ایم شما را بیازماییم، تا بنگریم که کدام‌یک از شما نیکوکارتر است. پیش از این هرچه بلاد را ویران کرده‌اید و مردم را آواره ساخته‌اید و سنت‌ها را زشت گردانیده، و در زیر پرده‌ی حق از روی حيله و مکیدت باطل‌ها انجام داده‌اید از شما درگذشتیم». الظاهر آنان را به کردار نیک و دادگری و رعایت حقوق مظلومان دعوت کرده بود. گویند به هنگام مرگ چند هزار نامه سر بسته در نزد او یافتند. گفتند آنها را بگشای؛ گفت: بدان نیازی نیست، زیرا که همه شکایت سخن‌چینی هستند.

## خلافت المستنصر بالله

چون الظاهر بامرالله وفات کرد، با پسرش ابو جعفر المستنصر بیعت شد. او نیز به راه پدر می‌رفت، ولی در عهد او امور دولت مختل شده بود، و عمال سر به نافرمانی برداشته بودند، و مداخل دولت سخت روی به نقصان نهاده، حتی به کلی قطع شده بود. سپاهیان در تنگی معیشت بودند، چنان‌که بسیاری سپاهیگری را رها کردند.

در زمان او بود که محمد بن یوسف بن هود، دعوت عباسی را به اندلس بازگردانید، و این پایان دولت موحدان در مغرب بود. المستنصر نیز او را به امارت آن دیار فرستاد. این واقعه در سال ۶۲۹ اتفاق افتاد. و ما در اخبار دولتشان بدان اشارت خواهیم کرد.

در پایان خلافت المستنصر، تتر، بلاد روم را از غیاث‌الدین خسرو شاه<sup>۱</sup>، آخرین ملوک تبار قلیج‌ارسلان بگرفت، و از آنجا به بلاد ارمنیه رفت و آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه غیاث‌الدین امان خواست و از سوی آنان به امارتش گماشتند، و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

---

۱. کنخسرو

## خلافت المستعصم بالله

وفات المستنصر و خلافت المستعصم، آخرین خلفای بنی عباس در بغداد المستنصر بالله در آن محدوده‌ای که پس از خودکامگی‌های امرای نواحی برای او باقی مانده بود، به خلافت پرداخت. کم‌کم این محدوده نیز از حیطة قدرتش بیرون رفت زیرا تتر بر ملوک نواحی تسلط یافت، و به فرمانروایی‌شان پایان داد و آن‌گاه به قلمرو خلافت تجاوز آغاز کرد.

المستنصر، در سال ۶۴۱، پس از شانزده سال خلافت دیده از جهان فرویست، و پس از او با پسرش عبدالله بیعت کردند و او را المستعصم بالله لقب دادند. او مردی فقیه و محدث بود. وزیرش ابن العلقمی شیعه بود. در ایام او در بغداد، همچنان آتش فتنه میان سنی و شیعه شعله‌ور بود، و از دیگر سو میان حنبلیان و دیگر مذاهب اختلاف وجود داشت. شهر نیز گرفتار آشوب عیاران و اویاش و دزدان بود. هر بار که فتنه‌ای میان ملوک و دولتمردان پدید می‌آمد، این آشوبگران نیز سر برمی‌داشتند. از لحاظ مالی خلیفه چنان در مضیقه افتاده بود که مواجب سپاهیان را به فروشندگان و بازاریان حواله نمود. این امر سبب هرج و مرج بسیار شد. نزاع میان شیعه و سنی نیز مزید بر گرفتاری‌های خلیفه گردید. شیعیان در محله کرخ، در جانب غربی مسکن داشتند، و وزیر، ابن العلقمی از آنان بود. بنابراین بر اهل سنت چیرگی می‌نمودند. خلیفه پسر خود رکن‌الدین و ذواتدار<sup>۱</sup> را فرمان داد تا خانه‌های شیعیان را در کرخ تاراج کنند، و در این امر جانب وزیر را رعایت نمودند و ابن العلقمی سخت اندوهگین شد و کمر نابودی دولت عباسی را بر میان بست، و بدین بهانه که اکنون نیازی به این همه سپاه نیست، لشکریان و سران سپاه را به اطراف پراکنده ساخت. در این احوال هلاکو، پادشاه تتر، در سال ۶۵۲ عازم عراق گردید.

---

۱. الدوادار

ری و اصفهان و همدان را گشود و قلعه‌های اسماعیلیان را یک‌یک تسخیر کرد، تا سال ۶۵۵ که قصد الموت نمود. در راه نامه ابن‌الموصلایا، صاحب اِزبیل برسد که در آن ابن‌العلقمی، وزیر المستعصم، هلاکو را به تسخیر بغداد تحریض می‌کرد، و این فتح را در نظر او آسان جلوه می‌داد. هلاکو بدین سبب از بلاد اسماعیلیه بازگشت، و عازم بغداد شد. امرای تتر را فراخواند و لشکر بسیج کرد، و به سوی بغداد<sup>۱</sup> راند. چون نزدیک بغداد شدند، آیبک دواتدار با سپاهی بیرون آمد. سپاه هلاکو نخست عقب نشست، ولی حمله‌ای سخت نمود و سپاه اسلام منهزم گردید. به هنگامی که به بغداد می‌گریختند در زمین‌های گلناکی که در اثر بیرون‌زدن آب دجله پدید آمده بود، گرفتار آمدند. سپاه هلاکو از پی برسد. دواتدار کشته شد و امرایی که با او بودند به اسارت افتادند.

هلاکو به بغداد فرود آمد. وزیر مؤیدالدین بن‌العلقمی نزد هلاکو آمد و برای خود امان گرفت. آن‌گاه نزد المستعصم بالله رفت. هلاکو او را نیز چون پادشاه روم امان داد، تا بر تخت خلافت خویش باقی ماند. المستعصم بالله، همراه با فقها و اعیان به دیدار او شتافت. در حال او را بگرفتند، و همه کسانی را که همراه او بودند کشتند. آن‌گاه آهنگ قتل خلیفه نمودند. چون نمی‌خواستند که خون اهل بیت پیامبر بر زمین ریزد، خلیفه را به ضرب چماق، و زیر لگد به قتل رسانیدند. این واقعه در سال ۶۵۶ بود.

هلاکو برنشست و به بغداد درآمد. چند روز فرمان قتل و غارت داد. زنان و کودکان در حالی که قرآن‌ها و الواح بر سر نهاده بودند، بیرون آمدند سپاهیان همه را زیر پی سپردند و کشتند. گویند شمار کشتگان در آن روز هزارهزار و ششصد هزار بود. پس بر کاخ‌های خلیفه دست یافتند، و ذخایری که به حساب نمی‌آمد، به تاراج بردند. همه کتب علمی را که در خزاین کتب خلفا گرد آمده بود، به دجله ریختند. و این امر به زعم آنان در برابر آنچه مسلمانان به هنگام فتح ایران از کتب ایرانیان و علومشان نابود کرده بودند، اندک بود.

پس هلاکو خان قصد آتش‌زدن خانه‌ها نمود. دولتمردانی که با او بودند با این کار موافقت ننمودند. سپس سپاه به میافارقین فرستاد، و آنجا را در محاصره گرفت، تا از این محاصره از پای درآمدند. آن‌گاه شهر را گرفتند و هم مدافعانش را کشتند. امیرشان از بنی‌ایوب بود، به نام ملک ناصرالدین محمد بن شهاب‌الدین غازی بن العادل ابی‌بکر بن

## خلافت المستعصم بالله ۹۶۳

ایوب امیر موصل. با هلاکوی بیعت کرد، و هدایای بسیار تقدیم داشت و خود را فرمانبردار خواند، هلاکو نیز او را بر همان سرزمین که حکم می‌راند، باقی گذاشت. سپس لشکر به اربل فرستاد. آنجا را محاصره کرد و چون گشودن نتوانست، برفت. آن‌گاه صاحب اربل ابن الموصلا یا نزد او آمد. فرمود تا بکشندش. و بر جزیره و دیاربکر و دیار ربیعہ مستولی شد و تا مرزهای شام پیش رفت. و خواهیم گفت بعدها بدان سرزمین نیز لشکر برد.

با تسلط تتر، خلافت اسلامی عباسی منقرض گردید. ملوک تتر رسم دیگر نهادند و حکامی را که از نسل همان خلفا بودند، بر آن دیار امارت دادند، و این قاعده تا به امروز جاری است.

از عجایب آنکه الکنندی فیلسوف عرب، در ملاحم خود سال‌های ۶۶۰ را سال انقراض فرمانروایی عرب می‌داند، و چنین هم شد. عمر دولت بنی عباس از آن روز که - در سال ۱۳۲ - با سَفَّاح بیعت کردند، تا سال ۶۵۶ که المستعصم بالله کشته شد، ۵۲۴ سال بود. و شمار خلفایشان در بغداد سی و هفت تن بود. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از خلفای عباسی که پس از انقراض خلافت بغداد در مصر خلافت کردند و آغاز و انجام کارهای آنان

چون المستعصم بالله در بغداد هلاک شد، و تتر بر دیگر ممالک اسلامی مستولی گردید، آن جمع پراکنده شدند، و رشته خلافت بگسست، و هرکس به سویی گریخت. بزرگ‌ترین اینان، یعنی احمد، پسر خلیفه الظاهر، که عم المستعصم و برادر المستنصر بود به مصر پناه برد. پادشاه مصر در این ایام الملک الظاهر بیبرس بود. بیبرس سومین ملک ترک، بعد از بنی ایوب در مصر و قاهره بود. چون از فرارسیدن احمد خبر یافت، از آمدنش شادمان گشت، و به تعظیمش کوشید و به استقبالش شتافت.

رسیدن او به مصر در سال ۶۵۹ بود. مردم بر حسب درجات خویش در مجلس پادشاه در قلعه گرد آمدند. در آن روز قاضی حضور یافت، و به شهادت اعرابی که به مصر رسیده بودند، نسب او را تأیید کرد. البته او نیز مرد ناشناخته‌ای نبود. الملک الظاهر و دیگر مردم با او بیعت کردند، و الملک الظاهر او را به خلافت اسلامی منصوب نمود و

راه حج بر او شوریدند، همراه بود. پس با اندکی از سپاهیان به مصر بازگردید. امرای ترک از او خواستند که علاوه بر خلافت، بر سلطنت هم با او بیعت کنند، ولی او سربر تافت. آنگاه آیبک، از امرای خودکامه ترک، به هنگام سلطنتش در قاهره (به سال ۷۹۹)، به سبب اختلافی که میانشان افتاده بود، او را عزل کرد، زکریا پسر عم ابراهیم الوائق را به خلافت برگزید، ولی خلافت او نیز دیری نپایید. زکریا را مدتی عزل کرد ولی او را بار دیگر به مقام خویش بازگردانید، تا آنگاه که واقعه قرطالترکمانی، از امیران سپاه مصر پدید آمد. گفتند که الوائق با شورشگران علیه الملک الصالح ابوسعید برقوق، در سال ۷۸۵ همدست بوده است، و از او نزد سلطان سعایت کردند. سلطان از او بیمناک شد، و او را در قلعه حبس نمود. و خلافت به عمر الوائق رسید. او سه سال، یا حدود سه سال، خلافت کرد. پس در اواخر سال ۷۸۸ بمرد. خدایش بیامرزاد.

سلطان به عوض او، برادرش زکریا را، که آیبک به خلافت منصوب کرده بود، برگزید. سپس فتنه یَلْبَغَا الناصری، صاحب حلب در سال ۷۹۱ اتفاق افتاد. او با زندانی کردن خلیفه خواست بر سلطان برتری جوید، ولی مردم از او ناخشنود شدند. سلطان، خلیفه محمدبن المتوکل را از زندان قلعه آزاد نمود و بار دیگر او را به خلافت بازگردانید، و در اکرام او مبالغه کرد. در این میان حوادثی رخ داده، که ما، بدان هنگام که از دولت ترکان در مصر سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم کرد. در اینجا از اخبارشان تنها آنچه را که با خلافت ارتباط داشت آوردیم بدون اخبار دولت و سلطان.

خلیفه المتوکل اکنون بر مسند خلافت است و اوست که مناصب دینی را بنا بر مقتضای شریعت انجام می‌دهد. در منابر به ذکر نام او تبرک می‌جویند، و این به سبب احترامی است که برای پدرشان الظاهر قایل‌اند، و نیز به خاطر تبرک به اسلاف ایشان است. پیوسته ملوک هند و دیگر ملوک اسلام، او را به خلافت می‌شناسند، و از او فرمان امارت می‌گیرند، و در این باب با ملوک ترک از بنی قلاؤن و جز آن مکاتبه می‌کنند. اینان نیز اجابت می‌کنند و برای آنان فرمان و خلعت می‌فرستند، و کسانی را که نام و دعوت آنان را بر پای می‌دارند، به انواع تأیید می‌کنند، و یاری می‌رسانند. بمن الله و فضله.

# **Kitāb al-‘Ibar**

**vol. 2**

by

**‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn**

**Translated by**

**‘Abd al-Muhammad Āyatī**



Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies

**Tehran, 2004**